



۲۰۱۷/۰۲/۰۱



بصير صباح

# چهره های تاریخی

تحقیق و نگارش بصیر صباح

بخش دوازدهم

(۱)

جلال الدین محمد بلخی، فرزانه فرزند بلخ



نام: جلال الدین محمد بلخی رومی

نام پدر: بهاء الدین الولد سلطان العلماء

تاریخ و محل تولد: ۶ ربیع الاول ۶۰۴ - بلخ افغانستان

## مهمترین وقایع زندگی مولانا:

- ۵ سالگی خانواده اش بلخ را به قصد بغداد ترک کردند.
- ۸ سالگی از بغداد به سوی مکه و از آنجا به دمشق و نهایتاً به منطقه ای در جنوب رود فرات در ترکیه نقل مکان کردند.
- ۱۹ سالگی با گوهر خاتون ازدواج کرد و دوباره به قونیه (محلّی در ترکیه امروزی) رفت.
- ۳۷ سالگی در روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر ۶۴۲ هـ. ق با شمس ملاقات کرد.
- ۳۹ سالگی در ۲۱ شوال ۶۴۳ شمس قونیه را ترک و بعداً دوباره بازگشت.

## معروفترین کتابهای مولانا:

- دیوان شمس
- مثنوی معنوی
- فیه ما فیه

## تاریخ و محل فوت:

در غروب روز ۵ جمادی الاخر ۶۷۲ هـ. ق در سن ۶۸ سالگی در قونیه فوت کرد که الان مقبره این شاعر بزرگ قرن ششم در قونیه (ترکیه امروزی) می باشد که محل زیارت عاشقان و شیفتگان این شاعر بزرگ است.

تو از خواری همی نالی نمی بینی عنایت ها  
مخواه از حق عنایت ها و یا کم کن شکایت ها  
تو را عزت همی باید که آن فرعون را شاید  
بده آن عشق و بستان تو چو فرعون این ولایت ها  
خنک جانی که خواری را بجان ز اول نهد بر سر  
پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت ها  
دهان پرپست میخواهی مزن سرنای دولت را  
نتاند خواندن مقری دهان پرپست آیت ها  
ازان دریا هزاران شاخ شد هرسوی و جویی شد  
به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایت ها  
دلا منگر به هر شاخی که در تنگی فرومانی  
به اول بنگر و آخر که جمع آیند غایت ها  
اگر خوکی فتد در مشک و آدم زاد در سرگین  
رود هریک به اصل خود ز ارزاق و کفایت ها

سگ گرگین این در به ز شیران همه عالم  
 که لاف عشق حق دارد و او داند وقایت ها  
 تو بدنامی عاشق را مننه با خواری دونان  
 که هست اندر قفای او ز شاه عشق رایت ها  
 چو دیگ از زر بود او را سیه رویی چه غم آرد  
 که از جانش همی تا بد به هر زخمی حکایت ها  
 تو شادی کن ز "شمس الدین تبریزی" و از عشقش  
 که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایت ها



### جلال الدین محمد بلخی کی بود؟؟؟

(مولانا سه مراد دارد که هیچ کدام اینها زن نیست. شمس که مولانا به خاطرش بی سروپا می شود و حسام الدین چلبی که مثنوی به نام اوست و صلاح الدین زرکوب برای مولانا مظهر حق اند...)  
 (عشق درویشی او را تا خاکبوسی دوست برد و پای کوبان میان هياهو بازار مسگران شام نوای گوشخراش پتك كوبيدن بر فلز سرد به عشق معشوق به سماع رفت...)  
 جلال الدین محمد در حالی که بیش از بیست چهار سال از عمرش نمی گذشت بر مسند پدر نشست و به ارشاد خلق پرداخت. در این هنگام برهان الدین محقق ترمذی که از تربیت یافتگان پدرش بود، به علت هجوم تاتار به خراسان و ویرانی آن سرزمین به قونیه آمد و مولانا او را چون مراد و پیری راه دان برگزید و پس از فوت این دانا مدت پنج سال در مدرسه پر خود به تدریس فقه و سایر علوم دین مشغول شد.  
 تا آنکه در سال ۶۴۲ هجری قمری به شمس تبریزی برخورد.

شمس و افادات معنوی او در مولانا سخت اثر کرد. مولانا قبل از ملاقات با شمس مردی زاهد و متعبد بود و به ارشاد و توضیح اصول و فروع دین مبین مشغول بود. ولی پس از آشنایی با این مرد کامل مجالس و عظمی و سخنرانی را ترك گفت و در جمله صوفیان صافی و اخوان صفا درآمد و به شعر و شاعری پرداخت و این همه آثار بدیع از خود به یادگار گذاشت.

شمس بیش از سه سال در قونیه نماند و به علی که به تفضیل در شرح احوال مولانا باید دید، شبی در سال ۶۴۵ ترك قونیه گفت و ناپدید شد. مولانا در فراق او روزگاری بس ناروا گذراند و چون از وی ناامید شد، پس از او دل به حسام الدین چلبی سپرد و به درخواست او به سرودن اشعار مثنوی معنوی مشغول شد. و اشعار این کتاب را به حسام الدین عرضه می کرد، تا اینکه سر انجام در اوایل سال ۶۷۲ هجری قمری به دیدار یار شتافت. مولانا در زمانی می زیست که دوران اوج ترقی و درخشش تصوف بود. در طی سه قرن پیش از روزگار زندگی او، در باره اقسام علوم ادبی، فلسفی، دینی و غیره به همت دانشمندان و شاعران و نویسندگان نام آور مطالعات عمیق انجام گرفته و آثار گران بهایی پدید آمده بود.

پیش من جز سخن شاد و شکر هیچ مگو	من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
ور ازین بی خبری رنج مبر هیچ مگو	سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
آدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو	دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو	گفتم ای عشق من از چیز دگر می ترسم
سر بجنبان که بلی جز که به سر هیچ مگو	من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت
در ره دل چه لطیف است سفر هیچ مگو	قمری جان صفتی در ره دل پیدا شد
که نه اندازه تست این بگذر هیچ مگو	گفتم ایدل چه مه ست ایندل اشارت می کرد
گفت این غیر فرشته است و بشر هیچ مگو	گفتم این روی فرشته ست عجب یا بشر است
گفت می باش چنین زیر و زبر هیچ مگو	گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
خیز ازین خانه برو رخت ببر هیچ مگو	ای نشسته تو درین خانه پر نقش و خیال

گفتم ای دل پدري کن نه که این وصف خداست

گفت این هست ولی جان پدر هیچ مگو

پایان قسمت دوازدهم

(۱)

ادامه دارد